

بکشت. پیروزی الحاکم بامرالله بر ابورکوه در سال ۳۷۹ بود.

### بقیه اخبارالحاکم بامرالله

حسن بن عمار، زعیم کتامة، تدبیر دولت الحاکم را به دست داشت و ارجوان<sup>۱</sup> خادم و کفیل و کارگزار او بود. میان موالی و کتامیان در دولت همواره همچشمی و منازعت بود و این امر غالباً به قتال می‌انجامید. چنان‌که در سال ۳۹۷ میان دو گروه کار به مقاتله کشید. مغربیان ابن عمار را سوار کردند و موالی ارجوان را و میانشان نبردهایی سخت درگرفت. سپس دو گروه از یکدیگر جدا شدند و ابن عمار از کارها خود را به یک سو کشید و در خانه خود ماند. ارجوان زمام امور دولت را به دست گرفت فهد<sup>۲</sup> بن ابراهیم کاتب را وزارت داد و او در عریضه‌ها و داد خواست‌ها می‌نگریست. رئیس شرطه به جای صندل امارت برقه یافت.

در سال ۳۸۹ ارجوان را بکشت و زمام کارها به دست قائد ابو عبدالله حسین بن جوهر افتاد و فهد بن ابراهیم نیز به همان حال و مقام خود بود.

در سال ۳۹۰ طرابلس از منصور بن بلکین بن زبری صاحب افریقیه ببرید و یانس العزیزی که از موالی العزیز بالله بود بر آن امارت یافت و عوامل منصور عصوله بن بکار را از آنجا براند. عصوله را با زن و فرزند و همه اموالش نزد الحاکم آوردند و دست یانس بر بازماندگان او در طرابلس گشوده گردید. گویند شصت و چند دختر و پسر داشت سی و پنج کنیز. او را به عزت در آوردند و برایش کاخ‌ها مهیا نمودند و راتبه معین کردند. آن‌گاه امارت دمشق و اعمال آن را بدو دادند ولی او در همان نخستین سال امارتش بمرد.

در سال ۳۹۲ از سوی فلفول بن خزرون المغراوی برای منصور بن بلکین یاری رسید تا طرابلس را بدو بازگرداند. الحاکم بامرالله سپاهی به سرداری یحیی بن علی الاندلسی به طرابلس فرستاد. برادر یحیی موسوم به جعفر بن علی پیش از این از سوی عبیدیان عامل زاب بود و به بنی امیه در آن سوی دریا (اندلس) گرایش داشت. جعفر به دست منصور بن عامر کشته شد و یحیی به العزیز بالله گرایش یافت و به مصر آمد و در خدمت او مقامی ارجمند یافت. اکنون الحاکم بامرالله این یحیی را با سپاهی به طرابلس می‌فرستاد.

۱. متن: کاتب بن فهد.

۲. متن: کاتب بن فهد.

چون یحیی به برقه رسید بنی قره راه بر او گرفتند و جمعش را پراکنده ساختند. یحیی به مصر باز گردید. در این واقعه بود که یانس از برقه به طرابلس رفت و ما شرح برخورد او را با عسوله آوردیم.

چون عسوله بمرد مفلح الخادم امارت دمشق یافت و پس از او علی بن فلاح در سال ۳۹۸ به این مقام رسید. چون یانس از برقه برفت صندل الاسود بر آن شهر امارت یافت. در سال ۳۹۸ القائد حسین بن جوهر معزول شد و تدبیر امور دولت را صالح بن علی بن صالح الروبازی عهده دار شد اما صالح کشته شد و کافی بن نصر بن عبدون و پس از او زرعه بن عیسی بن نسطورس سپس ابو عبدالله حسن بن طاهر الوزان به وزارت رسیدند. چون ستم و تجاوز الحاکم بامرالله نسبت به دولتمردانش از حد گذشت و بسیاری چون جراحی را کشت و دست برید بسیاری از سطوت او گریختند و بعضی نیز امان خواستند و برایشان امان نامه نوشته شد.

حالت الحاکم بامرالله در جور و عدل و به وحشت افکندن و ایمن گردانیدن و عبادت و بدعت همواره در تغییر بود. اما آنها که تهمت کفر می‌زنند و می‌گویند فرمان‌هایی از سوی او در باب اسقاط نمازهای پنجگانه صادر شده نادرست است. این عمل از هیچ عاقلی صادر نمی‌شود اگر هم روزگاری چنان فرمانی صادر می‌کرد فوراً او را به قتل می‌رسانیدند. اما رافضی مذهب بودن او مشهور است. در این عقیده هم به به یکسان نبود مثلاً گاه نماز تراویح را اجازت می‌داد و گاه منع می‌نمود به علم نجوم سخت معتقد بود و آن را بر هر علمی برتری می‌داد. گویند که زنان را از بیرون آمدن از خانه و رفتن به بازارها منع کرده بود و مردم را از خوردن ملوخیا نهی می‌کرد. به او نوشتند که جماعتی از رافضیان به هنگام نماز تراویح به اهل سنت حمله کرده و آنها را سنگباران کرده‌اند و همچنین به هنگام نماز میت. الحاکم بامرالله این فرمان را صادر نمود:

«اما بعد، امیرالمؤمنین این آیه را که «لا اکراه فی الدین» بر شما می‌خواند دیروز با آنچه به همراه داشت گذشت و امروز با آنچه مقتضی آن است آمده است. ای مسلمانان، ما امامان هستیم و شما امت. هر کس که شهادتین بر زبان آورد کشتش حلال نیست... روزه داران به حساب خود روزه بگیرند و افطار کنند... کسانی که نماز تراویح می‌خوانند کس مانع نگردد. آنان که بر جنازه پنج تکبیر می‌گویند پنج تکبیر بگویند و آنان که چهار تکبیر می‌گویند چهار تکبیر بگویند. آنان که اذان را با حی علی خیر العمل می‌گویند چنان کنند

که باور می‌دارند و آنان که حی علی خیر العمل نمی‌گویند بدون آن اذان بگویند. کسی را حق آن نیست که هیچ یک از اسلاف را دشنام دهد... ای بندگان خدا از این روز عمل شما در دین این چنین است هیچ مسلمانی بر مسلمان دیگر در اعتقادش برتری نجوید و کس معترض دیگری در آنچه بدان اعتقاد دارد نگردد... والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته. در رمضان سال ۳۹۳ مکتوب شد.<sup>۱</sup>

### وفات الحاکم بامرالله و خلافت الظاهر لاعزاز دین الله

الحاکم بامرالله منصور بن العزیز بالله نزار در برکه الحیش در مصر کشته شد. او شبها بر خر سوار می‌شد و در شهر می‌گردید و به خانه‌ای که در کوه مقطم بود برای عبادت می‌رفت. بعضی هم گویند برای فرود آمدن روحانیت ستارگان بدانجا می‌رفت.

در شب دو شنبه سه روز مانده از ماه شوال سال ۴۱۱ بر عادت معهود سوار شد براند دو سوار همواره او بودند یکی را پس از دیگری از پی کار خود فرستاد. سپس ناپدید شد و بازنگردید. چند روز به انتظارش ماندند خبری به دست نیامد. پس مظفر الصقلی و قاضی و بعضی دیگر از خواص او طلبش بدان کوه رفتند. خرش را یافتند که دو دست آن بریده شده بود. خط او را گرفتند تا به برکه الحیش رسیدند. لباس‌هایش را که پاره شده بود و جای چند کارد برد آنها بود بیافتند، به کشته شدنش یقین کردند.

گویند به او خبر رسیده بود که مردان نزد خواهرش آمد و شد می‌کنند و او خواهر را از این عمل منع کرد و تهدیدهای سخت نمود. خواهرش نزد ابن دواس از سران کتامة فرستاد و ابن دواس نیز از الحاکم بامرالله بیمناک بود. و او را به قتل برادر خود ترغیب کرد و کار را در نظر او آسان نمود.

زیرا مسلمانان او را به بد دینی متهم می‌کردند. گفت ای بسا مردم بر او بشورند و در آن شورش من و تو نیز با او کشته شویم. همچنین ابن دواس را وعده داد که پس از الحاکم او را مقامی ارجمند و اقطاع خواهد داد. او نیز دو تن بفرستاد تا او در خلوتش کشتند. چون به قتل او یقین کردند نزد خواهرش که بیت‌الملک نام داشت آمدند او نیز علی بن دواس را فرا خواند و علی بن الحاکم را که هنوز کودکی نابالغ بود به خلافت نشانند و

۱. متن این فرمان در نسخه‌های متن سخت آشفته بود و چون نسخه دیگری به دست نیامد خلاصه‌ای از آن را آوردیم.

مردم با او بیعت کردند و به الظاهر لاعزاز دین الله ملقب نمودند و به اطراف نامه نوشتند و برایش بیعت گرفتند. روز دیگر ابن دواس با سران و سرداران بیامد. ست الملک خادم خود را فرمود که در برابر دیگران او را به شمشیر بکشد. آن خادم شمشیر فرود می آورد و می گفت: به انتقام خود الحاکم و هیچ کس در آن تردیدی روا نداشت.

ست الملک چهار سال امور دولت را به دست داشت. چون بمرد خادم معضاد(۴) و تافرین الوزان(۴) به تدبیر امور کشور پرداختند وزارتش را ابوالقاسم علی بن احمد الجرجرای به عهده داشت. او زمام اختیار دولت را به دست داشت. در این احوال شام عصیان کرد و صالح بن مرداس کلابی و حسان بن المفرج الجراح بر حلب مستولی شدند. الظاهر در سال ۴۲۰ سردار خود دزبری<sup>۱</sup> والی فلسطین را با سپاهی به جنگ آنها فرستاد در این نبرد صالح بن مرداس و پسرش کشته شدند حسان بن المفرج نیز متواری گردید. دزبری دمشق را در تصرف آورد. پسر دیگر صالح بن مرداس به نام شبل الدوله نصر بن صالح به حلب گریخت دزبری حلب را نیز بگرفت و نصر بن صالح را بکشت.

[پیش از این میان او و پسران جراح آن گاه که در فلسطین بود جنگ هایی بود. در این جنگ ها دزبری از رمله به قیساریه گریخت و در آن پناه گرفت. ابن الجراح رمله را ویران نمود و آتش زد و گروه هایی از سپاه خود را به اطراف فرستاد و تا العریش برفت.

ساکنان بلیس و قرافه برجان خود بترسیدند و به مصر کوچ کردند. صالح بن مرداس با جماعتی از عرب به محاصره دمشق رفت در آن ایام ذوالقرنین ناصرالدله بن الحسین والی دمشق بود. حسان بن الجراح برای صالح بن مرداس مدد فرستاد. مردم حلب با صالح بن مرداس مصالحه کردند و او به محاصره حلب رفت. آن را از دست شعبان الکتامی بستند و با سپاهی که از شام گرد آورد دمشق را تصرف کرد و در آن اقامت نمود. اینها را پیش از این آورده بودیم.]{(۴)}

### وفات الظاهر لاعزاز دین الله و خلافت پسرش المستنصر بالله

الظاهر لاعزاز دین الله ابوالحسن علی بن الحاکم بامرالله در اواسط ماه شعبان سال ۴۲۷ پس از شانزده سال خلافت از دنیا برفت و پسرش ابوتمیم مَعَدَّ به جای او نشست و المستنصر بالله<sup>۲</sup> لقب یافت. ابوالقاسم علی بن احمد الجرجرای وزیر پدرش به تدبیر

۱. متن: وزیر.

۲. متن: بامرالله.

کارهای او پرداخت. امور دمشق نیز به دست انوشتکین<sup>۱</sup> الذزبری<sup>۲</sup> بود. این انوشتکین مردی دادگر و مهربان و کافی بود و همین امور سبب شده بود که احوال بلادی که در تصرف او بودند به صلاح آیند. وزیر علی بن احمد الجرجرای بر او حسد می برد و تخم کینه او در دل می کاشت. بدو نامه ای نوشت که کاتب خود ابوسعید را از خود دور سازد و چنان نمود که او دزیری را بر شورش و عصیان وامی دارد. ولی دزیری نپذیرفت و میان او و جرجرای نفرتی پدید آمد. در این احوال جماعتی از سپاهیان او به حاجتی به مصر آمدند. جرجرای آنان را وا داشت که چون به شام روند بر او بشورند و دیگر سپاهیان را نیز با خود همدست سازند. چون سپاهیان بر او شوریدند و او پایداری نتوانست در سال ۴۳۳ به بعلبک رفت. عامل بعلبک او را از دخول به شهر مانع شد و او به حماة رفت در آنجا نیز راهش ندادند و با او به جنگ پرداختند و در خلال این منازعات قسمتی از اموالش به غارت رفت. بعضی از یارانش از کفر طاب یاری خواستند و او با دو هزار مرد به کفر طاب رفت و چون تن و توشی یافت به جانب حلب راند و به شهر داخل گردید. و در ماه جمادی الآخر سال ۴۳۳ در آنجا بمرد. پس از او اوضاع شام به هم خورد و اعراب نواحی طمع در شهر کردند. جرجانی حسین بن حمدان را امارت دمشق داد و قصدش آن بود که شام را از تعرض باز دارد. و حسان بن المفرج الطائی فلسطین را در تصرف آورد و معزالدولة ثمال بن صالح الکلابی به حلب راند و شهر را تسخیر کرد. یاران انوشکین که در قلعه تحصن کرده بودند پایداری نمودند و از مصر یاری طلبیدند ولی از مصر خبری نشد و حلب به دست معزالدولة بن صالح افتاد.

#### رفتن اعراب به افریقيه

معز بن بادیس در افریقيه از طاعت عبیدیان بیرون آمد و در سال ۴۴۰ به نام القائم بامرالله عباسی خطبه خواند و خطبه به نام المستنصر بالله علوی را قطع کرد. مستنصر به او نامه نوشت و تهدیدش کرد. چون المستنصر بالله، حسن بن علی الیازوری<sup>۳</sup> را بعد از جرایبی وزارت داد و این یازوری اهل وزارت نبود، معز بن بادیس او را به خطابی که وزیران پیشین را مخاطب می ساخت، مخاطب نمی نمود مثلاً او در نامه هایی که به وزیران پیشین می نوشت خود را «عبد» می نوشت و در نامه او خود را «صنیعه» (=

۱. اقوش تکین.

۲. وزیر.

۳. الیازوری.

برکشیده) می آورد و این امر بر یازوری گران آمد و المستنصر بالله را علیه او برانگیخت. پس یازوری میان قبایل زغبه و ریاح از بطون هلال که پیش از این جنگ‌هایی بود صلح افکند و آنان را وادار کرد که به افریقیه روند و هر چه در تصرف آرند از آن خود گردانند. چون اعراب به افریقیه روان شدند به معز بن بادیس نامه نوشت که: «اما بعد، اسبانی به سوی تو فرستادیم که بر پشت آنها مردانی مرد سوارند تا خداوند هر چه بخواهد چنان کند» این سواران به برقه رفتند آنجا را خالی یافتند زیرا معز بن بادیس زناته را که ساکنان برقه بودند از آنجا رانده بود و اعراب به جای آنها در برقه مکان گرفتند. چون خبر به معز بن بادیس رسید به آنان اهمیتی نداد [و چون صنهاجه از قتال با زناته سرباز زده بود] بردگانی خرید و از آنان سپاهی ترتیب داده بود. شمار سپاه او به سی هزار می رسید.

بنی زغبه به طرابلس رفتند و آنجا را در سال ۴۴۶ تصرف نمودند. قبایل ریاح و اثبح<sup>۱</sup> و بنی عدی نیز به افریقیه رفته در آنجا آتش فتنه افروخته بودند. امراء عرب نزد معز آمدند. سرور قوم مونس بن یحیی از بنی مرداس بود. معز بن بادیس اکرامشان کرد و عطایا و صلوات کرامندشان داد. ولی چون بیرون آمدند در عوض احسان او دست به قتل و غارت گشودند و فساد عظیم کردند و به افریقیه بلایی صعب رسید که همانندی نداشت. معز با سپاهیان خود از صنهاجه و سیاهان که قریب به سی هزار نفر بود بیرون آمد. اعراب سه هزار بودند. او را درهم شکستند و بسیاری از مردان صنهاجه را کشتند و معز بن بادیس گریزان به قیروان بازگردید. آن‌گاه در روز عید اضحی اعراب به ناگهان بر سپاه معز بن بادیس زدند و شکستی فاحش‌تر بر او وارد آوردند. معز پس از آنکه سپاهی ترتیب داد بار سوم مورد حمله واقع شد و باز هم منهزم گردید و سه هزار تن از سپاه او کشته شد و اعراب به مصلاهی قیروان وارد شدند و خلقی کشته شد. چون معز چنان دید اجازه داد که به قیروان درآیند و آذوقه ببرند چون اعراب به شهر درآمدند مردم شهر دست گشودند و جمع بسیاری از آنان را کشتند.

در سال ۴۴۶ معز بن بادیس باروی قیروان را برآورد. سپس مونس بن یحیی شهر باجه را تصرف کرد و معز مردم قیروان را گفت به مهدیه کوچ کنند زیرا در آنجا از اعراب بیش‌تر در امان بودند و در سال ۴۴۵ پسر خود تمیم را بر آن شهر امارت داد و خود نیز در سال ۴۴۹ به مهدیه رفت. اعراب نیز دست به تاراج و کشتار گشودند و بسیاری از

۱. متن: اثبح.

روستاها و قلاع را با خاک یکسان کردند.  
 پس از این وقایع در بغداد نیز به پایمردی بساسیری از ممالیک آل بویه به هنگام  
 انقراض دولتشان و استیلاء سلجوقیان به نام المستنصر بالله علوی در بغداد خطبه  
 خواندند که ما در اخبار آنان خواهیم آورد.

### کشته شدن ناصرالدوله [ابوعلی حسن] بن حمدان در مصر

ما در المستنصر بالله [علوی] در دولت پسر چیرگی داشت. وزراء را او انتخاب می‌کرد  
 حکام را او برمی‌گزید. المستنصر بالله تا در برابر دسایس ترکان خود را نیرومند سازد بر  
 شمار بردگان درافزود، ما در المستنصر بالله از هر کس که بیمناک می‌شد پسر را علیه او  
 برمی‌انگیخت او هم فرمان قتلش را می‌داد.

او نخست ابونصر<sup>۱</sup> [صدقه بن یوسف] الفلاحی را به وزارت برگزید. سپس از او  
 بیمناک شد و دستگیرش کرد و به قتل آورد. پس از او ابوالبرکات حسن بن محمد وزارت  
 یافت ولی او نیز معزول گردید و ابومحمد الیازوری از مردم قریه یازور<sup>۲</sup> از قراء رمله کار  
 وزارت را به دست گرفت. او نیز کشته شد. و پس از او عبدالله حسین بن البابی وزارت  
 یافت.

در زمان او کار دولت نابسامان گردید. ناصرالدوله بن حمدان ترکان را علیه بردگان  
 تحریک می‌کرد و کتامیان و مضامده نیز به آنها رغبت داشتند. چون کار به صف‌آرایی  
 کشید، به بردگان جماعاتی از مردم قاهره پیوستند چنان‌که شمارشان به پنجاه هزار تن  
 رسید و ترکان شش هزار تن بودند. ترکان شکایت به المستنصر بالله بردند ولی او گوش  
 به حرفشان فرماد. آنان نیز به قصد مبارزه با رقبای خود بیرون آمدند و در کوم الریش با  
 هم روبه رو شدند. ترکان در جایی کمین گرفتند و چون با بردگان رو برو شدند بگریختند  
 به ناگاه آنها که کمین گرفته بودند بیرون آمدند و کوس بزدند و در بوق‌ها دمیدند. بردگان  
 پنداشتند که این مستنصر است و علیه آنان توطئه چیده است، پس منهزم شدند. در این  
 هزیمت قریب چهل هزار تن از آنها غرقه گشتند و یا طعمه تیغ هلاک شدند.

ترکان نیرومند شدند و بر همه امور دولت غلبه یافتند و بر مواجب خود در افزودند و  
 خزاین خالی گردید و اوضاع پریشان گشت.

۱. متن: ابوالفتح. ۲. تازور.

سپاهیان که در شام بودند یا در جای دیگر همه به صعید آمدند و با بردگان دست وفاق دادند و شمارشان به پانزده هزار تن رسید و به جیزه رفتند. ترکان به سرداری ناصرالدوله بن حمدان با آنان روبرو شدند و شکستشان دادند و ناصرالدوله و ترکان پیروزمند بازگشتند. بردگان به صعید رفتند و سران ترکان به سرای المستنصر بالله آمدند تا ماجرا بازگویند مادر المستنصر بالله بردگانی را که در قصر بودند فرمان داد تا سران ترکان را بگیرند و بکشند. آنان نیز چنان کردند. سران ترکان با ناصرالدوله به بیرون شهر گریختند و با طرفداران المستنصر بالله به زدوخورد پرداختند و آنان را پراکنده ساختند و اسکندریه و دمیاط را متصرف شدند در آن دو شهر و در همه روستاها خطبه به نام المستنصر بالله را قطع کردند و با خلیفه بغداد باب مکاتبت گشودند و مردم از قاهره به اطراف گریختند.

ناصرالدوله و ترکان با المستنصر بالله مصالحه کردند و به قاهره درآمدند. ناصرالدوله زمام همه کارهای خلیفه را بر دست گرفت چنانکه خلیفه هیچ اختیاری نماند. ناصرالدوله از مادر خلیفه مبلغ پنجاه هزار دینار بستد. فرزندان و بسیاری از افراد خانواده اش به دیگر شهرها رفتند.

المستنصر بالله از راه توطئه وارد شد و سران ترک را چنین القاء نمود که ناصرالدوله قصد آن دارد که دعوت دیگرگون کند. آنان خشمگین شدند و به خانه اش رفتند. او که خود را در نهایت امان می پنداشت، نزد آنان آمد. ترکان نیز شمشیر در او نهادند سپس سرش را بریدند و آن گاه به خانه برادرش رفتند. سر او را نیز بریدند و دو سر را نزد المستنصر بالله آوردند. این واقعه در سال ۴۶۵ بود. پس از قتل ناصرالدوله، الدگزا<sup>۱</sup> بر آنان امیر شد و به کارهای دولت پرداخت.

### استیلاء بدر الجمالی بر دولت

اصل این بدر از ارمنستان بود و او از برکشیدگان دولت و از موالی آن در مصر بود. پیش از این حاجب امیر دمشق بود. امیر دمشق چون او را مردی کاردان یافت امور بیرون از دربار خود را نیز به او سپرد. چون امیر دمشق بمرد او تا رسیدن امیر جدید -ابن منیر- امور شهر را اداره کرد. آن گاه به مصر بازگشت و همچنان در این شهر و آن شهر به رتق و فتق

۱. الذکر.



امور می‌پرداخت تا به امارت عکا رسید در این مقام لیاقت و کاردانی بسیار از او آشکار شد.

وقتی ترکان برالمستنصر بالله مستولی شدند و فساد و فئساد در همه جا شایع گردید بدر جمالی که به آستان خلیفه تقرب یافته بود از او خواست که برای مقابله با سرداران مصر که قصد تجاوز از حد خویش دارند سپاهی ترتیب دهد. مستنصر نیز بدو اجازت داد، بدر از عکا با ده کشتی و سپاهی گران از جنگ‌جویان ارمنی به راه افتاد و به مصر رسید و نزد خلیفه حاضر آمد. خلیفه نیز او را بر هر چه آن سوی دیار اوست ولایت داد و به جای طوق گردنبندی همه گوهر به گردنش انداخت و او را السید الاجل امیر الجیوش لقب داد. بدر الجمالی حکومت دمشق را نیز خواستار گردید و مناصبی چون «کافل قضاة المسلمین» و «داعی دعاة المؤمنین» بر آن در افزود و خلیفه همه این شروط را پذیرفت و مقام قاضی القضاة و داعی الدعای را بدو داد. بدر الجمالی به مذهب امیامیه سخت پایبند بود. زمام کارها را به دست گرفت و کوشید تا آب رفته به جوی باز آرد هر چه عمال نواحی به سود خود تصرف کرده بودند، چون ابن عمار در طرابلس و ابن معروف در عسقلان و بنی عقیل در صور همه را باز پس گرفت. و هر چه سرداران و امراء در ایام آشوب و فتنه از اموال و امتعه مستنصر برده بودند، باز پس گرفت. آن‌گاه به دمیاط رفت. جماعتی از مفسدان عرب و غیر ایشان بر آن غلبه یافته بودند. پس بر سر قبیله لواته تاخت و خلع بسیاری را از زن و مرد بکشت و اموالشان را تاراج کرد و زنانشان را به اسارت گرفت و اسبانشان را به غنیمت آورد. سپس بر سر قبیله جُهینه تاخت آورد. اینان با جماعتی از بنی جعفر همدست شده آشوب‌ها بر پای کرده بودند. آنان را منهزم ساخت و کشتار کرد و اموالشان را به غنیمت برد. آن‌گاه به اسوان رفت، کنزالدوله محمد را که بر آن غلبه یافته بود بکشت و اسوان را در تصرف آورد.

بدر الجمالی به رعایا نیکی می‌کرد و در بهبود حالشان می‌کوشید و خراج سه سال را بر ایشان بیخشمود و بدین اعمال کار دولت به سامان آمد که مزیدی بر آن متصور نبود.

رسیدن غزان به شام و استیلایشان بر آن و محاصره کردنشان مصر را سلجوقیان و سپاهیانسان که همه غزان بودند، در این عصر بر خراسان و عراقین و بغداد مستولی گردیدند. طغرل بیک همه آن نواحی را بگرفت و سپاه او در دیگر اقطار پراکنده

شد. اتسز<sup>۱</sup> پسر اوق الخوارزمی که شامیان او را اقسین<sup>۲</sup> می‌گویند و صحیح همان اتسز است و نامی ترکی است و ابن اثیر نیز اتسز آورده - [از مرای سلطان ملکشاه سلجوقی] در سال ۴۶۳ رمله را بگشود، سپس بیت المقدس را فتح کرد. آن‌گاه به سوی دمشق آمد و اطراف آن را به باد غارت داد. معلی بن حیدره از سوی المستنصر بالله در دمشق بود. همواره تا سال ۴۶۸ پی در پی لشکرها به محاصره دمشق می‌آمدند. معلی با وجود اینکه مردم گرفتار محاصره دشمن بودند، بر آنان ستم می‌کرد. تا آن‌گاه که مردم بر او بشوریدند و او به بانیاس<sup>۳</sup> گریخت و از آنجا به مصر آمد. در مصر به زندانش کردند و در زندان بمرد.

چون معلی از دمشق بگریخت مصامده اجتماع کردند و انتصار بن یحیی المصمودی را بر خود امیر ساختند و او را رزین الدوله<sup>۴</sup> لقب نهادند. ولی مردم در اثر قحطی و گرانی به جان آمدند و اتسز<sup>۵</sup> از قدس بیامد و شهر را در محاصره گرفت و مردم امان خواستند و تسلیم شدند.

انتصار به قلعه بانیاس فرود آمد و در ماه ذی القعدة، آن نواحی بگرفت و به نام المقتدی بامرالله عباسی خطبه خواند.

در سال ۴۶۹ اتسز از دمشق به مصر لشکر برد و آنجا را در محاصره گرفت. بدر الجمالی سپاهی از عرب و غیر عرب گرد آورد و به نبرد او رفت. اتسز پسر اوق به هزیمت رفت و بسیاری از سپاهیان او به قتل رسیدند. اتسز گریزان به شام آمد و به دمشق وارد شد. از مردم دمشق در آن ایام که اتسز به مصر رفته بود هیچ فتنه و آشوبی عیان نگردید بدین سبب اتسز از آنان سپاس گفت و خراج سال ۴۶۹ را به ایشان ببخشید. اما چون به بیت المقدس رسید دید مردم در غیاب او عصیان کرده‌اند و یاران و خاندان او را در مسجد داود علیه السلام در بند کرده‌اند. اتسز شهر را محاصره کرد و آن را به جنگ بگرفت و بسیاری از مردمش را کشت. حتی بسیاری در مسجد الاقصی کشته شدند.

امیر الجیوش بدرالجمالی به سرداری نصیرالدوله لشکر به دمشق آورد و شهر را محاصره نمود و بر مردم سخت گرفت. در سال ۴۷۰ سلطان ملکشاه برادر خود [تاج الدوله] تئش را به شام فرستاد. شام را به او اقطاع داد و گفت هر چه به تصرف در آورد از

۳. متن: بلسیس.

۲. متن: افسس.

۱. متن: انر.

۵. متن: امیر

۴. متن: وزیر الدوله.

آن او خواهد بود. سپاهی گران از ترکمانان نیز با او بودند. اتسز از دمشق کس فرستاد و از او یاری خواست تاج الدوله تتش به دمشق آمد و سپاه مصر از گرداگرد شهر برفتند. اتسز به دیدار او از شهر بیرون آمد ولی تتش او را بگرفت و بکشت. این واقعه در سال ۴۷۱ بود. ملکشه از آن پس حلب را نیز بگرفت و سلجوقیان بر همه شام مستولی گردیدند. امیر الجیوش، بدرالجمالی، از مصر لشکر به دمشق آورد. تاج الدوله تتش در دمشق بود. بدرالجمالی شهر را محاصره کرد و بر او تنگ گرفت. تتش نیک پای فشرده و بدرالجمالی بازگردید. در سال ۴۸۲ سپاه مصر به شام رفت و شهر صور را از دست فرزندان قاضی عین الدوله بن ابی عقیل بستند. آنگاه جبیل را گرفت. همه آن نواحی را امیر الجیوش بدرالجمالی در ضبط آورد و بر هر یک عاملی گماشت.

در سال ۴۸۴ فرنگ بر جزیره صقلیه غلبه یافت. امیرالجیوش بدرالجمالی منیر الدوله الجیوشی را که از طایفه خود او بود امارت صور داده بود. این منیرالدوله بر المستنصر بالله علوی عاصی شد و بدرالجمالی سپاهی بر سر او فرستاد. مردم شهر بر او بشوریدند لشکر مصر نیز به شهر داخل شد و منیرالدوله را گرفتند و با جماعتی از یارانش به مصر فرستادند. در آنجا همه را به قتل آوردند.

بدرالجمالی در ماه ربیع الاول سال ۴۸۷ در سن هشتاد سالگی از دنیا برفت. از موالی او دو تن نامبردار بودند یکی امین الدوله لاوز و دیگر ناصرالدوله افتکین. چون بدر از دنیا رخت برکشید، المستنصر بالله لاوز را فرا خواند تا او را به جای بدر برگزید. افتکین را ناخوش آمد و با جماعتی از سپاهیان بانگ و خروش کردند و شورش علیه مستنصر را آغاز نمودند و به قصر خلافت درآمدند و بر او سخنان درشت گفتند. این بود که المستنصر بالله ناچار شد فرزند بدر را به جای او برگزیند. او ابوالقاسم شاهنشاه نام داشت و چون پدرش به الافضل ملقب بود. ابوالقاسم المقری در وزارت ردیف بدر بود. المستنصر بالله پس از مرگ بدر او را به وزارت خویش باقی گذاشت. امور تویع با قلم درشت نیز با او بود. زمام همه کارها به دست گرفت، در همان نزدیکی المستنصر بالله نیز وفات یافت.

### خلافت المستعلی بالله

المستنصر بالله ابوتمیم مَعَدَّ بن ابی الحسن علی الظاهر لاعز از دین الله العلوی روز ترویئه سال ۴۷۸ درگذشت. مدت خلافتش ۶۰ سال بود و به قولی ۶۵ سال. در ایام خلافت شداید و مصائب بسیار دید، گاه چنان شد که همه دارایی اش از میان رفت، حتی جز فرشی که زیر پای می انداخت هیچ نداشت و تا مرز عزل و خلع نیز رسید. تا آن‌گاه که بدر الجمالی را از عکا فرا خواند. بدر الجمالی کارهایش را سامان بخشید و ارکان دولتش را استواری داد.

چون المستنصر بالله از دنیا رفت، در جانشینی او میان دو پسرش ابوالقاسم احمد و نزار خلاف افتاد. المستنصر بالله چنان‌که گویند نزار را به جانشینی برگزیده بود ولی میان او و افضل پسر بدر الجمالی دشمنی بود و افضل از خشم او بیمناک بود. این بود که خواهر المستنصر بالله را وعده داد که اگر در خلافت ابوالقاسم بکوشد کفالت دولت را بدو خواهد سپرد. آن زن نیز شهادت داد که المستنصر بالله در حضور قاضی و داعی، ابوالقاسم را ولایت عهدی داده است. پس با ابوالقاسم بیعت کردند و او را المستعلی بالله لقب دادند. مستعلی در این هنگام شش سال داشت. نزار - برادر بزرگ - از بیعت با او سر برتافت و پس از سه روز به اسکندریه گریخت. ناصرالدوله<sup>۱</sup> افتکین از موالی بدر الجمالی که با افضل رابطه خوشی نداشت عصیان کرد و با نزار بیعت نمود و او را المصطفی لدین الله لقب داد.

افضل چون این خیر بشنید با سپاه خود به اسکندریه رفت. مردم اسکندریه امان خواستند و تسلیم شدند. افضل نیز سوگند خورد که بر امانی که داده است وفا کند نزار را در کشتی نشانند و به قاهره آوردند. او را در قصر خلافت بکشت. چند روز بعد افتکین را که اسیر شده بود نزد او حاضر آوردند سخت زبان به توبیخش گشود. افتکین قصد آن کرد پاسخ دهد ولی افضل او را در زیر ضربات عصا گرفت و بکشت. و گفت: این سوگند قاتلان را در بر نمی‌گیرد.

گویند حسس<sup>۲</sup> صباح رئیس اسماعیلیه عراق در لباس بازرگانان نزد المستنصر بالله آمد و از او خواست اجازت دهد تا این دعوت به بلاد عجم برد. المستنصر بالله به او اجازه داد. حسن پرسید پس از تو امام من چه کسی خواهد بود؟ گفت: پسر نزار. پس

۲. حسین.

۱. نصیرالدوله.

حسن به بلاد عجم آمد و مردم را در نهان به او دعوت می‌کرد. سپس دعوت خود آشکار نمود و چند قلعه چون الموت و قلعه‌های دیگر را تسخیر کرد. در اخبار اسماعیلیان در باب این گروه که به امامت نزار معتقدند سخن خواهیم گفت.

چون المستعلی بالله به خلافت نشست ثغور از طاعت او بیرون رفت. والی آن دیار به نام کشیله، کوس خود کامکی کوفت. مستعلی سپاه بر سر او فرستاد و در محاصره‌اش افکند. سپس بر او حمله آوردند و اسیرش کرده به مصر بردند. در سال ۴۹۱ در مصر او را کشتند.

[در سال ۴۸۸] تاج الدوله تتش صاحب شام بمرد. پس از او میان پسرانش رضوان و دقاق خلاف افتاد. دقاق در دمشق بود و رضوان در حلب. رضوان در قلمرو خود به نام المستعلی بالله خطبه خواند ولی پس از چند روز به عباسیان گروید و خطبه به نام ایشان کرد.

### استیلای فرنگان بر بیت المقدس

بیت المقدس را تاج الدوله تتش به امیر سقماق<sup>۱</sup> بن ارتق الترمکمانی به اقطاع داد و این امر مقارن بود با هجوم فرنگان بر شام و دست‌اندازی ایشان بر آن سرزمین‌ها در سال ۴۹۰. اینان بر قسطنطنیه گذشتند و از خلیج آن عبور کردند. صاحب قسطنطنیه هم راه بر ایشان بگشود تا میان او و فرمانروای شام از سلجوقیان و غز حایل شوند. نخست در انطاکیه نبرد رخ داد، فرنگان انطاکیه را از باغیسیان بستند. این باغیسیان از سرداران سلجوقی بود. او از انطاکیه بگریخت و در راه به دست یکی از ارمنیان کشته شد، سرش را نزد فرنگان به انطاکیه آورد. این واقعه بر سپاه شام گران آمد و کربوقا صاحب موصل با سپاه خود به راه افتاد و در مرج دابق فرود آمد. دقاق پسر تتش و سلیمان پسر ارتق و طغتكین اتابک و جناح الدوله صاحب حمص<sup>۲</sup> و ارسلان تاش صاحب سنجار با او یار شدند و سپاهی از ترک و عرب فراهم آوردند و پس از سیزده روز از ورود فرنگان به انطاکیه به سوی آن شهر در حرکت آمدند.

ملوک فرنگ نیز متحد شده بوهموند<sup>۳</sup> را بر خود امیر ساخته بودند. چون فرنگان و مسلمانان روبه رو شدند، مسلمانان منهزم شدند و هزاران تن از ایشان به دست فرنگان

۱. متن: سلیمان. ۲. طغتكین صاحب حمص. ۳. بیمنت.

کشته شدند و لشکرگاهشان به دست دشمن افتاد. فرنگان به معرة النعمان رفتند و آنجا را چند روز در محاصره گرفتند، نگهبانان شهر بگریختند و فرنگان نزدیک به صد هزار نفر را کشتند. منقذ صاحب شیرز با آنها بر سر شهر خود مصالحه کرد. فرنگان به محاصره حمص رفتند جناح الدوله امیر حمص نیز با آنان مصالحه کرد، سپس عکا را در محاصره گرفتند. مردم عکا دفاع از شهر را پای فشردند و فرنگان بدان دست نیافتند.

سپاهیان غز چنان در شام ناتوان شدند که به بیان نمی‌گنجد، از این رو مصریان در ایشان طمع کردند و افضل پسر بدر الجمالی سپاه آورد تا بیت المقدس را باز پس گیرد. در آن احوال سقمان و ایلغازی<sup>۱</sup> پسران ارتق و برادر زاده‌شان یاقوتی و پسر عمشان سونج<sup>۲</sup> در آنجا بودند. مصریان چهل و اند منجیق در آنجا نصب کردند و چهل و چند روز جنگ را پای فشردند تا عاقبت شهر را به امان در تصرف آوردند این واقعه در سال ۴۹۰ بود.

افضل با سقمان و ایلغازی و کسانی که با آنها بودند، نیکی کرد و راهشان را بگشود سقمان به رها رفت و ایلغازی به عراق، افضل مردی را [به نام افتخار الدوله] بر بیت المقدس امارت داد و به مصر بازگردید. پس فرنگان عازم بیت المقدس شدند و چهل و چند روز آنجا را در محاصره گرفتند و دو برج در نزدیکی یا روی شهر بر آوردند سپس هفت روز باقیمانده از ماه شوال از جانب شمالی وارد شهر شدند و یک هفته قتل و غارت کردند. مسلمانان به محراب داود علیه السلام پناه بردند تا آن‌گاه که امان خواستند و بیرون آمدند و به عسقلان رفتند.

فرنگان در مسجد الاقصی نزد صخره<sup>۳</sup> هفتاد هزار تن را به خاک هلاک افکندند و چهل قندیل سیمین که وزن هر یک سه هزار و ششصد درهم بود و تنوری از سیم به وزن چهل رطل شامی و صد و پنجاه قندیل مسین و چیزهای دیگری که در حساب نگنجد از آنجا بردند. مردم بیت المقدس و جز ایشان از شامیان، به سبب فاجعه‌ای که بر اسلام در اثر قتل و اسارت و غارت در بیت المقدس وارد شده بود، گریان و مویه کنان به بغداد وارد شدند. خلیفه جماعتی از اعیان علما را نزد سلطان برکیارق و برادرانش محمد و سنجر فرستاد و از آنها خواست که کمر جهاد بر بندند ولی به سبب اختلافی که میان ایشان بود، اقدام به چنین کاری میسر نشد. و آن گروه مایوس از یاری دیگران: بازگشتند.

۱. متن: ابوالغازی.

۲. متن: سونج.

۳. متن: شجره.

افضل پسر بدر الجمالی امیر الجیوش لشکر گرد آورد و به سوی فرنگان بیرون شد. فرنگان بر سپاه او حمله آوردند. مصریان که از حیث ساز و برگ فقیر بودند منهزم شدند. سپاهیان مصر پراکنده گردیدند و جماعتی از ایشان به میان درختان جمیز<sup>۱</sup> (= نوعی انجیر) پنهان شدند. فرنگان آتش در درختان زدند. خلقی به آتش سوختند و آنان که از آتش رها شدند طعمه تیغ گردیدند. فرنگان به عسقلان بازگشتند و آنجا را محاصره کردند تا بیست هزار دینار بستند و از آنجا برفتند.

### خلافت الامرا با حکام الله

المستعلی بالله ابوالقاسم احمد بن المستنصر بالله در اواسط ماه صفر سال ۴۹۵ پس از هفت سال خلافت وفات کرد. پس از او با پسرش ابوعلی که کودکی پنج ساله بود بیعت کردند و به الامر با حکام الله ملقبش ساختند. در سلسله خلفای فاطمی خردسال تر از او به خلافت نرسیده بود. المستنصر بالله نیز خردسال بود ولی این یک هنوز نمی توانست تنها بر اسب بنشیند.

### هزیمت مصریان از فرنگان

الافضل پسر بدر الجمالی امیر الجیوش سپاهی به سرداری سعدالدوله معروف به طواشی<sup>۲</sup> که از موالی پدرش بود، به قتال با فرنگان فرستاد. سعدالدوله میان رمله و یافا با آنان رویه رو شد. نام سردارشان بالدوین<sup>۳</sup> بود. در این نبرد سپاه مصر شکست خورد و فرنگان بر لشکرگاهش مستولی شدند. پس از این شکست افضل پسر خود شرف المعالی را با سپاه بفرستاد. اینان در نزدیکی رمله با فرنگان مصاف دادند و فرنگان شکست خوردند و بالدوین در میان درختان پنهان شد و با جماعتی از زعمای فرنگ خود را به رمله رسانیدند. شرف المعالی آنان را پانزده روز محاصره کرد تا همه را بگرفت و چهار صد تن را بکشت و سیصد تن را به مصر فرستاد. بالدوین به یافا گریخت و خود را برهانید. در این احوال چند دسته از فرنگان از راه دریا برای زیارت می آمدند بالدوین آنان را به جنگ دعوت کرد و به عسقلان برد. شرف المعالی در این نبرد منهزم شد و نزد پدر بازگشت. فرنگان عسقلان را گرفتند.

۱. متن: خم الشعراء.

۲. متن: فراسی.

۳. متن: بغدوین.

افضل سپاهی از راه خشکی به سرداری تاج العجم که از موالی پدرش بود به عسقلان فرستاد و سپاهی از راه دریا به سرداری قاضی ابن قادوس به یافا. چون تاج العجم به عسقلان رسید، افضل او را فرا خواند و به زندان افکند و یکی از موالی خود به نام جمال الملک را به جای او فرستاد و او را سردار سپاه شام نمود.

افضل در سال ۴۹۸ پسر دیگر خود سناء الملک حسین را به قتال فرنگان فرستاد و جمال الملک را فرمان داد که همراه او شود. اینان با پنج هزار سپاهی برفتند و از طغتكین اثابک دمشق هم یاری خواستند، او نیز با هزار و سیصد جنگجو یاریشان کرد. دو سپاه میان عسقلان و یافا بر یکدیگر زدند. پس از جنگی سخت و پرکشتار، مسلمانان جنگ را رها کردند و به عسقلان و دمشق رفتند.

جماعتی از مسلمانان با فرنگان بودند. از جمله بکتاش بن تتش بن الب ارسلان که طغتكین به جای او به پسر برادرش دقاق بن تتش گرایش یافته بود او نیز خشمناک شده به فرنگان پیوسته بود.

#### استیلای فرنگان بر طرابلس و بیروت

طرابلس در حکم فرمانروای مصر در آمده بود و یکی از سرداران لشکر فرنگ به نام سردانی که خواهر زاده سنژیلی<sup>۱</sup> بود، اکنون آنجا را در محاصره داشت و برای مردم طرابلس از مصر مدد می‌رسید. چون سال ۵۰۳<sup>۲</sup> فرا رسید چند کشتی به سرداری ریموند پسر سنژیلی که از سرداران بزرگ بود بیامد. او در کنار طرابلس پهلو گرفت و با سردانی مشاجره آغاز کرد. بالدوین فرمانروای قدس بیامد و میانشان آشتی افکند و هر دو در تسخیر طرابلس همدست شدند و برجهای خود را نزدیک باروی شهر قرار دادند. قضا را چون باد موافق نمی‌وزید رسیدن آذوقه برای مردم شهر به تأخیر افتاد و فرنگان فرصت را غنیمت شمرده روز یازدهم ماه ذوالحجه سال ۵۰۳ به شهر حمله آوردند، شهر را تصرف کردند و کشتار نمودند و تاراج کردند و بسیاری را به اسارت بردند و غنایم فراوان به چنگ آوردند. والی شهر پیش از آنکه شهر گشوده شود امان خواسته بود و با جماعتی از سپاهیان به دمشق رفته بود. چون شهر طرابلس فتح شد، کشتی‌هایی که

۱. عبارت متن: کان يحاصرها من الفرنج ابن المرذاني صاحب صبحيل.



قوت یکسال را با خود داشتند برسیدند. به ناچار آنها را در صور و صیدا و بیروت پخش کردند. فرنگان بر بیش‌تر سواحل شام مستولی شدند.  
ما این اخبار را در تاریخ دولت علویان مصر آوردیم زیرا طرابلس از اعمال ایشان بود. و ما به تفضیل در اخبار فرنگ آن را بیان خواهیم داشت. انشاءالله.

### باز پس گرفتن مصریان عسقلان را

عسقلان از آن علویان مصر بود. خلیفه الامر با حکام الله یکی از سرداران خود را به نام شمس الخلافه امارت آن دیار داده بود. شمس الخلافه با بالدوین<sup>۱</sup> فرمانروای بیت المقدس از سوی فرنگ رابطه‌ای نهانی پیدا کرده بود<sup>۲</sup> و برایش هدایایی فرستاده بود تا او را در برابر تعرض مصریان حفظ کند. چون این خبر به مصر رسید، افضل پسر امیر الجیوش سپاهی از مصر روانه کرد و در نهان گفت که چون شمس الخلافه آمد او را دستگیر کرده بفرستند. شمس الخلافه از این امر آگاه شد و عصیان آشکار کرد و همه مصریانی را که که در خدمتش بودند براند تا مبادا از آنان فتنه‌ای زاید. افضل بیمناک شد که مبادا شمس الخلافه عسقلان را تسلیم فرنگان کند، به استمالت او پرداخت و بار دیگر او را در مقامی که داشت ابقاء نمود. شمس الخلافه از مردم عسقلان بیمناک بود، از این رو از ارمنیان برای خود محافظانی برگزید. مردم شهر از این عمل به خشم آمدند و به خلاف او برخاستند و او را کشتند و این خبر به الامر و افضل فرستادند. از مصر والی دیگر به عسقلان آمد. او با مردم نیکی کرد و مردم را حال نیکو شد.

پس از این واقعه بالدوین شهر صور را محاصره کرد. جماعتی از سپاهیان ارمنی در آنجا بودند و فرمانروای شهر عزالملک الاعز بود، از اولیاء الامر با حکام الله. او از طغتکین اتابک دمشق یاری خواست. طغتکین خود به یاری او آمد و محاصره به طول انجامید. چون فصل درو رسیده بود فرنگان ترسیدند که طغتکین غلات بلادشان را نابود کند، به ناچار دست از محاصره برداشتند و به عکا رفتند و خداوند شر آنان را از سر مردم صور کم کرد. پس بالدوین پادشاه فرنگ از قدس به مصر لشکر کشید و به تنیس<sup>۳</sup>

۱. متن: بغدادوین.

۲. عبارت متن چنین است: کان الامیر قداستولی علی عسقلان و بها قائد من قوا دشمس الخلافه ترجمه را از ابن اثیر وقایع سال ۵۰۴ آوردیم.

۳. در متن: سنتین.

رسید و درنیل شنا کرد. پس ریشی که در تن داشت آزارش داد به قدس بازگردید و بمرد. پیش از مرگ، صاحب رها را که نیز از سرداران بزرگ فرنگ بود به جانشینی خود برگزید. اگر نه آن بود که پادشاهان سلجوقی خود سرگرم نزاع‌های داخلی بودند همه سرزمین‌هایی را که فرنگان از شام تصرف کرده بودند بازپس می‌گرفتند. ولی خداوند این موهبت را برای صلاح الدین ابن ایوب ذخیره کرده بود. تا سبب نام و آوازه او گردد.

#### کشته شدن افضل بن بدر الجمالی امیر الجیوش

پیش از این گفتیم که الامر با حکام الله پنج سال پیش نداشت که افضل او را بر سریر خلافت نشاند. چون خلیفه خردسال نیرو و حال گرفت افضل را ناخوش داشت. چنانکه وجود او را بر خود هموار نمی‌توانست کرد. افضل به مصر رفت و در آنجا خانه‌ای بنا کرد و در آن فرود آمد و دختر خلیفه را با آنکه خلیفه اکراه داشت خواستگاری کرد و به زنی گرفت. امر با اصحاب خود در باب قتل او مشورت کرد. پسر عمش عبدالمجید که ولیعهد او بود گفتمش که چنین نکند و از عواقب سوء آن بر حذرش داشت و گفت که افضل و پدرش همواره نیکخواه این دولت بوده‌اند. از این گذشته، اگر او کشته شود دیگری را باید به جای او گماشت و به او اعتماد کرد که او نیز به سبب معاملتی که با افضل رفته است همواره از ما بیمناک خواهد بود. راه آن است که ابو عبدالله البطائحي را که کارگزار افضل و رازدار اوست وعده دهی و او را به قتل افضل و اداری - افضل به دست دیگری کشته شود تو قاتل را خواهی کشت و بدین‌گونه عرض تو مضمون خواهد ماند.

ابو عبدالله البطائحي یکی از فراشان قصر بود که افضل او را بر کشیده و از خواص خود ساخته بود و حاجبی خویش بدو داده بود. الامر او را بخواند و وعده داد که اگر افضل را از میان بردارد، مقام افضل را به او خواهد داد. بطائحي نیز دو تن را برگماشت تا او را از پای در آورند. بدین‌گونه که افضل با موکب خویش از قاهره باز می‌گشت. سال ۵۱۵ بود. او به اسلحه خانه رفت تا بنا بر عادت که در روزهای عید سلاح تقسیم می‌کرد، سلاح تقسیم کند. در راه گرد و غبار فراوان شد. افضل فرمان داد تا موکب روان از او دور شوند، تا از گرد و غبار آسیب نیندند. چون از موکب جدا افتاد دو مرد به نزد او تاختند و با کارد ضربتی بر او زدند. افضل از اسب بیفتاد و آن دو مرد در حال کشته شدند. او را به

خانه‌اش بردند هنوز رمقی داشت. الأمر گریان بیامد و از اموالش پرسید گفت آنچه آشکار است ابوالحسن بن اسامه داند و آنچه پنهان است بطائهی داند. پدر او قاضی قاهره بود و اصلش از حلب.

افضل در سال بیست و هشتم وزارتش بمرد. الأمر فرمان داد به جستجوی خانه‌اش پردازند. شش هزار کیسه زر خالص یافتند و پنجاه اردب<sup>۱</sup> زر مسکوک و از دیباهای رنگین و امتعه بغدادی و اسکندری و طرائف هندی و انواع عطرها و عنبر و مشک آن قدر بود که به حساب نمی‌آمد. و از ذخایر او دکه‌ای از عاج و آبنوس بود آراسته به نقره و در آنجا کپه‌ای از عنبر به وزن هزار رطل و بر آن تندیس پرنده‌ای بود از زر که پاهایی از مرجان و منقاری از زمرد و چشمانی از یاقوت داشت. بوی خوشی که از آن بر می‌خواست سراسر قصر را در بر می‌گرفت. این دکه به صلاح الدین ایوبی رسید.

### امارت ابو عبدالله ابن البطایحی

ابن اثیر گوید: پدرش از جاسوسان افضل بود در عراق. چون بمرد هیچ بر جای نگذاشت. مادرش نیز در گذشت و او را بی هیچ پناهگاهی رها کرد. او نخست بنایی آموخت. سپس در بازار به حمالی مشغول شد و چون چند بار با حملان به خانه افضل آمد، افضل را از او خوش آمد و او را در شمار فراشان خویش در آورد. ابن البطایحی روز به روز در ترقی بود تا آنجا که مقام حاجبی او یافت. چون افضل کشته شد الأمر با حکام الله به جانشینی او برگزیدش.

ابو عبدالله بن البطایحی را پیش از این ابن فاتک و ابن القائد می‌خواندند ولی افضل به جلال الاسلام ملقبش نمود. پس از دو سال او را وزارت داد و مأمون لقب داد. او نیز همان شیوه افضل را در خود کامگی پیش گرفت. چنانکه الأمر با حکام الله را ناخوش آمد. ابو عبدالله بیمناک شد. او را برادری بود به نام مؤتمن. از آمر اجازت خواست تا او را به اسکندریه فرستد. قصدش آن بود که مؤتمن در اسکندریه پایگاهی باشد برای حمایت از او. آمر اجازت داد. چند تن از سرداران نیز با او رفتند. ابن البطایحی همچنان بیمناک از آمر می‌زیست. گروهی نیز به سعایت از او پرداختند و گفتند که او مدعی است که از فرزندان نزار است. مادرش کنیز او بوده و در حالی که بدو آبستن بوده است از قصر

۱. اردب: پیمانه‌ای مصری که ۲۴ صاع است، یا معادل ۵۰ یا ۵۵ لیتر. رک: لغت نامه.

خارج شده و گفتند که او ابن نجیب الدوله را به یمن فرستاده تا مردم را به او دعوت کند. آمر تا کشف حقیقت کند کسانی را به یمن فرستاد. چون سعایت‌ها از حد گذشت و سینه خلیفه از کینه او پر شد به سردارنی که با برادرش به ثغر اسکندریه رفته بودند نامه نوشت و آنان را از اسکندریه فرا خواند. علی بن السلال آهنگ دار الخلافه نمود آنان نیز بیامدند. پس از آنان احمد المؤمن اجازت خواست الامر او را نیز اجازت داد. در ماه رمضان سال ۵۱۹ همه بر حسب قاعده معمول جهت افطار به قصر خلافت رفتند. مأمون و مؤتمن و نیز بیامدند. آمر فرمان داد آن دو را گرفتند و بند بر نهادند روز دیگر آمر در دیوان نشست. کسی نامه‌ای را که حاوی موارد گناهان آنها بود بر او و مردم بخواند. الامر مقام وزارت را خالی را گذاشت و دو مرد از اصحاب دواوین را به جمع آوری اموال از خراج و زکات و مالیات بر بارهایی که داخل می شد یا خارج می گردید، مأمور نمود. و چون آن دو در کار خود ستم آغاز کردند، ایشان را عزل کرد. در این احوال رسولی که به یمن فرستاده بود تا کشف خیر کند بیامد و آن داعی را که برای مأمون دعوت می کرد بیاورد و فرمان کشتنش داد. سپس مأمون و برادرش مؤتمن را نیز بکشت.

#### خلافت الحافظ لدین الله

الامر با حکام الله همواره در پی لذات خود بود و از اکتساب معالی بیزار بود و برای رسیدن به آن کوشش نمی کرد. پیوسته سخن از آن می گفت که لشکر به عراق کشد ولی هر بار از انجام آن باز می ماند. گاهگاهی شعر نیز می سرود و از اوست:

اصبحت لا ارجو و لا اتقی<sup>۱</sup>      الا الهی وله الفضل  
جدی نبی و امامی ابی      مذهبی التوحید و العدل

فدائیان قصد قتلش داشتند و او همواره از ایشان حذر می کرد. دو تن از آنان در خانه‌ای اجتماع کرده بودند. روزی الامر برای رفتن به [جزیره] الروضه سوار شد. الامر می بایست از پلی که میان مصر و جزیره الروضه است بگذرد، اینان بیامدند و در راهش کمین کردند چون به وسط پل رسید و به سبب تنگی جای از موکب جدا افتاد بر جستند و چند ضربه کارد بر او نواختند وی پیش از آنکه به خانه رسد بمرد. این واقعه در سال ۵۲۴ اتفاق افتاد

۱. القی.

و مدت خلافتش بیست و نه سال و نیم بود.

الأمیر را دو غلام بود یکی برغش ملقب به العادل و دیگر برغوارد هزبر الملوک. الأمر آن دو را مکاتبتی والاو مقامی ارجمند داده بود و از آن دو عادل را بر هزبر الملوک برتری می داد. چون کشته شد آن دو چنان نهادند که ابومیمون<sup>۱</sup> عبدالمجید<sup>۲</sup> را به خلافت بردارند زیرا نزدیکترین خویشاوند الأمر بود. پدرش ابوالقاسم محمد فرزند المستنصر<sup>۳</sup> بالله بود. این دو گفتند که الأمر وصیت کرده که فلان زنش آبستن است و او در خواب دیده که پسر می زاید و آن پسر بعد از او خلیفه خواهد بود و تا او به دنیا نیامده است، عبدالمجید به کفالت زمام خلافت را به دست گیرد. چنین کردند و او را الحافظ لدین الله لقب دادند و گفتند که أمر وصیت کرده که هزبر الملوک وزیر باشد و السعید یانس<sup>۴</sup> از موالی افضل صاحب الباب شود. این سخنان را در سرای خلافت خواندند و سجل کردند.

### وزارت ابوعلی احمد بن الافضل و قتل او

چون بنا بر این تقریر امر بر وزارت هزبر الملوک قرار گرفت و او را خلعت وزارت پوشانیدند سپاهیان را ناخوش آمد. از جمله رضوان بن ولخشی<sup>۵</sup> مخالفت خویش آشکار نمود. ابوعلی احمد بن الافضل در قصر حاضر بود. بزغش العادل که به همکار خود هزبر الملوک حسد می ورزید، او را را به خروج ترغیب کرد. او نیز عصیان آشکار نمود، سپاهیان نیز بدو پیوستند و گفتند ابوعلی هم پدرش وزیر بوده و هم جدش، پس هزبر الملوک را به وزارت نمی پذیرند. آن گاه برای او میان دو قصر خیمه ای زدند و گردش را گرفتند. از آن سو درهای قصر را بستند و بر باروها برآمدند و دفاع را آماده شدند. الحافظ لدین الله مجبور شد هزبر الملوک را عزل کند، سپس به قتل آورد و ابوعلی احمد بن الافضل را وزارت دهد. ابوعلی بر مسند پدر قرار گرفت و هر چه از اموال وزارت را دیگران غصب کرده بودند باز پس گرفت. او نیز خود کامگی آشکار نمود و حافظ را از هر گونه تصرفی منع کرد و اموال و ذخایر قصر را به خانه خود برد.

ابوعلی احمد بن الافضل امامی مذهب بود. امامیه اشارت کردند که به القائم المنتظر

۱. متن: المأمون.

۲. متن: عبدالحمید.

۳. متن: المستضی.

۴. متن: یانس.

۵. متن: ونحش.

دعوت کند. او به نام خود بر درهم سکه زد، نه دینار. و بر آن نقش کرد: الله الصمد الامام محمد و هو امام المنتظر. و نام اسماعیل بن جعفر بن محمد الصادق را از دعاء در منابر بیفکند همچنین نام حافظ را و «حی علی خیر العمل» را نیز از اذان حذف کرد و خود را به صفاتی موصوف نمود و از خطیبان خواست که آن صفات و القاب را بر منبرها بخوانند. نیز آهنگ آن داشت که الحافظ لدین الله را به قصاص یکی از برادرانش که الامر باحکام الله بدان هنگام که بر افضل خشم گرفته بود و او را کشته بود، بکشد. پس او را خلع کرد و در بند نمود. و خود در یکی از مراسم سوار شد و در آن روز به نام امام قائم خطبه خواند. اولیاء دولت شیعه [اسماعیلی] و ممالیک خلفا را ناخوش آمد. یانس<sup>۱</sup> با کتامیان و دیگران که در لشکر بودند در این مورد به گفتگو پرداخت. همه بر قتل او متفق شدند.

روزی در بیرون شهر جماعتی از لشکریان مترصد نشستند و او با موکب خود بود و بر پشت اسب به بازی مشغول بود، اینان راه بر او گرفتند و ضربتی چند بر او نواختند و به قتلش آوردند. و حافظ را از جایی که در بند بود بیرون آوردند و بار دیگر با او به خلافت بیعت کردند. سپس خانه ابوعلی را تاراج نمودند. حافظ خود سواره بیامد و هر چه باقی مانده بود به قصر خلافت کشید. آنگاه ابوالفتح یانس الحافظی را وزارت داد و او را امیرالجیوش لقب داد. یانس مردی پر هیبت بود و دورانیش. او نیز خودکامگی آغاز کرد چنانکه الحافظ لدین الله از او بیمناک شد، گویند فرمان داد تا در مستراح او آب مسموم نهادند چون خود را با آن بشست بمرد. این واقعه در آخر ماه ذوالحجه سال ۵۲۶ اتفاق افتاد.

چون یانس هلاک شد الحافظ لدین الله قصد آن کرد که مسند وزارت را خالی گذارد تا از آسیبی که از این طبقه به دستگاه دولتی او وارد می آید آسوده شود. و چنان نهاد که امور را به فرزندان خود واگذارد. پس زمام کارها به پسر خود سلیمان تفویض کرد ولی او دو ماه بعد از دنیا برفت. الحافظ پسر دیگر خود حسن را برکشید. حسن را در سر هوای خلافت افتاد و عزم آن کرد که پدر را در بند نماید و در این باب با سران سپاه گفتگو کرد، آنان نیز با او هماهنگ شدند، چون پدرش از توطئه خبر یافت همه را دستگیر کرد. گویند در یک شب چهل تن از آنها را بکشت. آنگاه برای قتل حسن نیز خادمی از قصر فرستاد. حسن کسانی را که به قصد قتل او آمده بودند متفرق کرد. الحافظ لدین الله بی هیچ یار او

۱. متن: یونس.

یاوری بماند و کارش درهم شد. حسن، بهرام الارمنی را فرستاد تا ارمنیان را گرد آورد و او را در برابر هجوم سپاهیان پشتیبانی کنند. امراء مصر به خلاف حسن برخاستند و از پدر او را را طلبیدند. و میان دو قصر اجتماع کردند و هیزم آوردند تا سرای خلافت را به آتش کشند.

الحافظ ناچار به تسلیم پسر شد ولی نمی خواست او را به شمشیر بکشند. این بود که طیب خود این برقه<sup>۱</sup> را گفت تا زهری قاتل بیاورد. آن زهر به پسر داد و او را بکشت و فتنه فرو نشست. این واقعه در سال ۵۲۹ اتفاق افتاد.

### وزارت بهرام، سپس رضوان

چون حسن بن الحافظ بمرد بهرام برای گرد آوردن سپاهی از ارمنیان رفته بود. بهرام از سرداران بزرگ بود. از الحافظ خواستند که وزارت بدو دهد او نیز بپذیرفت. بهرام را خلعت داد و امور دولت را به او سپرد چون مسیحی بود امور شرعی را از قلمرو او مستثنی نمود.

چون بهرام وزارت یافت ارمنیان را بر بلاد امارت داد و مسلمانان را خوار داشت. رضوان بن ولخشی<sup>۲</sup> صاحب الباب که مردی شجاع و کاتب و از اولیاء دولت بود، بهرام را ناخوش می داشت و او را مسخره می کرد. بهرام امارت ناحیه غربی را به او داد. رضوان جماعتی گرد آورد و عازم قاهره شد. بهرام با دو هزار ارمنی به قوص گریخت. دید در آنجا برادرش را کشته اند. پس به اسوان رفت. والی اسوان، کنزالدوله نگذاشت به شهر درآید. رضوان سپاهی به سرداری برادر بزرگ خود ابراهیم الاوحد به طلبش فرستاد. بهرام و ارمنیانی که با او بودند امان خواستند و تسلیم شدند. بهرام را به قاهره آوردند. الحافظ لدین الله او را در قصر زندانی کرد تا همچنان بر کیش مسیح بمرد.

چون بهرام بر افتاد رضوان بر مسند وزارت استقرار یافت. او را الملك الافضل لقب دادند. او خود سنی مذهب بود و برادرش ابراهیم امامی. او نیز خواست خود کامگی آغاز کند. که شمشیر و قلم خود متکی بود. پس فرمان داد تا باج از بارها بردارند و کسانی را که مرتکب این عمل شوند مجازات کنند. خلیفه با او دل بد کرد و آهنگ خلعتش نمود و در این باب با داعیان و ققیهان امامیه مشورت کرد. آنان در این مهم یاری اش نمودند.

۱. متن: ابن فرقه.

۲. متن: ولیحس.

الحافظ لدین الله خود به چاره برخاست. پنجاه سوار را فرمان داد که در کوچه‌ها اسب بتازند و مردم را علیه او برانگیزند و بگویند به فرمان الحافظ لدین الله. چون رضوان این فریادها شنید در وقت سوار شد و بگریخت. این واقعه در نیمه شوال سال ۵۳۳ بود. خانه‌اش به غارت رفت. آن‌گاه خلیفه بر اسب نشست و بیامد. مردم از شورش باز ایستاد. الحافظ باقی اموال او را از کاخ‌هایش به سرای خود برد. رضوان می‌خواست به شام رود تا از ترکان مدد جوید. یکی از یاران او شاور بود. این شاور از برگزیدگان و ترتیب یافتگان او بود. الحافظ لدین الله امیر بن مَصَّال را از پی رضوان فرستاد تا او را امان دهد و بازگرداند. رضوان بدین امان به قاهره بازگشت. حافظ او را در قصر خود حبس نمود. بعضی گویند به صرخد رفت و والی صرخد، امین الدوله کمشتکین<sup>۱</sup> او را اکرام نمود. رضوان مدتی نزد او بماند سپس در سال ۵۳۴ به مصر بازگردید. سپاهی همراه او بود. نزدیک باب النصر<sup>۲</sup> با مصریان به زد و خورد پرداخت و آنان را شکست داد ولی یارانش از گردش پراکنده شدند و می‌خواستند به شام بازگردند. پس الحافظ، امیر بن مَصَّال را به سوی او فرستاد. ابن مَصَّال او را بیاورد و خلیفه او را در قصر خود حبس کرد. تا سال ۵۴۳ در زندان بماند، سپس نقب زد و از زندان بگریخت و به جیزه رفت. مغربیان و جز ایشان گردش را گرفتند و با او به قاهره آمدند. در نزدیکی جامع ابن طولون سپاه خلیفه را درهم شکست و به قاهره داخل شد و در کنار جامع الاقمر فرود آمد. او نیز بر طبق سنتی که داشتند یعنی وزیر را کمتر از بیست هزار دینار نمی‌دادند بیست هزار دینار بفرستاد. و پیوسته بیست هزار، بیست هزار طلب می‌داشت. در خلال این احوال حافظ جمع کثیری از سیاهان را به قتل او مأمور کرد. اینان بر او حمله آوردند و سرش را بیریدند و نزد او آوردند.

الحافظ لدین الله همچنان به خلافت خود ادامه می‌داد و کارهای دولت را خود به دست گرفته بود و مسند وزارت خالی افتاده بود و تا بود این مقام را به کس تفویض ننمود.

### خلافت الظافر بامرالله

در سال ۵۴۴ الحافظ لدین الله عبدالمجید<sup>۳</sup> بن الامیر ابی القاسم احمد بن المستنصر بالله

۱. متن: کمشتکین.

۲. متن: باب القصر.

۳. متن: الحمید.



العلوی، پس از نوزده سال و نیم خلافت وفات کرد. از ابوالعالیه روایت کرده‌اند که گفت عمر او هفتاد و هفت سال بود. او برای خود وزیر برنگزید. چون بمرد پسرش ابومنصور اسماعیل که او را به هنگام حیات ولایت عهدی داده بود به جایش نشست و الظافر بالله لقب یافت.

#### وزارت ابن مصال سپس ابن السلار

چون الحافظ لدین الله پسر خود اسماعیل را به ولایت عهدی برگزید او را سفارش کرد که ابن مصال را به وزارت خود برگزیند. او نیز مصال را وزیر خود گردانید و او چهل روز در آن شغل بیود. علی بن السلار از وزارت ابن مصال خشنود نبود، پس با عباس بن ابوالفتوح آهنگ عزل او نمود. عباس پسر خوانده علی بود و نیای عباس به نام یحیی بن تمیم بن المعز بن بادیس الصنهاجی پدر او ابوالفتوح بن یحیی را از مهدیه اخراج کرده بود. چون یحیی جد عباس بمرد و پسرش علی بن یحیی امارت افریقیه یافت. پدر عباس یعنی ابوالفتوح را به سال ۵۰۹ از افریقیه براند، او به مصر آمد. زوجه‌اش بلاره دختر قاسم بن تمیم بن المعز بن بادیس و پسرش عباس که شیر خواره بود نیز با او بودند. ابوالفتوح در اسکندریه فرود آمد و چندگاهی به احترام در آنجا بزیست و بمرد. پس از او بلاره را علی بن السلار به زنی گرفت. چون عباس بالیده شد در نزد الحافظ لدین الله مکانت یافت و امارت ناحیه غربی بدو مفوض گردید.

چون ابن مصال از حرکت عباس خبر یافت شکایت به الظافر بالله برد. خلیفه به شکایت او گوش فرا نداد و گفت در این هنگام کسی را ندارم که با ابن السلار مقابله تواند کرد. ابن مصال خشمگین شد و به جانب صعید رفت. ابن السلار به قاهره درآمد، الظافر بالله او را به وزارت برگزید و العادل لقب نهاد. ابن السلار به سرداری پسر خوانده خود عباس برای دستگیری ابن مصال سپاه فرستاد. عباس به طلب او از قاهره بیرون آمد. جماعتی از سیاهان قبیله لواته از عباس گریخته در مسجد جامع دولام تحصن گزیده بودند. عباس مسجد را با آن جماعت در آتش بسوخت و ابن مصال را کشته و سرش را بیاورد.

ابن السلار زمام کارهای دولت را به دست گرفت و در حفظ قوانین و سنن جدی بلیغ نمود. خلیفه از او بیمناک بود و او را ناخوش می‌داشت. ابن السلار نیز در مراتب